

حافظه‌ی تاریخی در جدال با سکوت و دروغ

ناصر مهاجر

با سلام خدمت دوستان و رفقا. به سهم خود از سازمان‌دهندگان این نشست سپاسگزام؛ هم برای دعوت‌شان از من و هم برای کار و کوشش شبانه‌روشان برای برگزاری این گردهمایی که امیدوارم پُر بار و بر باشد. افسوس می‌خورم که نتوانستم به هانوفر بیایم و این دو روز را در کنار شما بگذرانم. پوزش مرا بپذیرید.

گفتار امروز من درنگیست در عنوان و بُن‌مایه‌ی این گردهمایی: **حافظه‌ی تاریخی در جدال با سکوت و دروغ**. پیش از درنگیدن در این عنوان و برشکافتن چهار پاره‌ی آن، باید به دوستان برگزارکننده‌ی این نشست، به سازمان‌دهندگان این نشست، به برنامه‌ریزان این نشست، دست مریزاد بگویم برای برگزیدن چنین عنوان دقیقی!

همان‌گونه که می‌بینیم، عنوان نشست از چهار پاره (یا چهار جزء) ساخته شده است: **حافظه‌ی تاریخی؛ جدال، سکوت و دروغ**.

نخست، بر واژه‌ی حافظه‌ی تاریخی درنگ می‌کنم که نه تنها پُر معناست، که به بهترین شکلی بیان‌کننده‌ی این لحظه از وضعیت کلی ما نیز هست. مایی که در تلاش هستیم برای دست یافتن به تمامیتِ واقعیتِ سیاستِ خشونت در جمهوری اسلامی ایران و برنمودن این سویه از تاریخ میهن‌مان.

حافظه‌ی تاریخی چیست؟ نخست باید یادآور شد که حافظه‌ی تاریخی بر «حافظه‌ی جمعی» استوار است. «حافظه‌ی جمعی» مفهومیست به نسبت نو. جامعه‌شناس و فیلسوف فرانسوی، موریس آلباش، آن را بر ساخته است؛ در سال‌های 1930 و پیش از آنکه به دست نازی‌ها اسیر شود و در اردوگاه بوخون و والد جانس را بستانند (۱۹۴۵). او پیش از آنکه این مفهوم (concept) را باز نماید، خواننده‌ی خود را با گونه‌ها و پیچیدگی‌های مسئله‌ای به نام «حافظه» آشنا می‌کند؛ چه در بُعد روان‌شناسانه و چه در بُعد عصب‌شناسانه (neurologic). از این رهگذر درمی‌یابیم پیچیدگی‌ها و گونه‌گونی‌های «حافظه‌ی جمعی» را. بر آن نیستیم که سخن او را وا شکافیم. اما دو پایه از آنچه که او درباره‌ی «حافظه‌ی جمعی» نوشته، برای نشست امروز ما مهم است. نخست اینکه «حافظه‌ی جمعی» که «حافظه‌ی همگانی» و «حافظه‌ی تاریخی» نیز از مشتق‌های آن است، بیشتر وقت‌ها از حافظه‌های فردی ساخته می‌شود؛ آن هم حافظه‌های فردی روایت شده. گذرا بگویم که جایگاه روایت (narrative) در شکل‌گیری حافظه‌ی تاریخی بسی مهم است؛ به‌ویژه در تاریخ‌نگاری از پائین (history from below)، تاریخ‌نگاری پائینی‌ها، فرودستان و ستم‌کشیدگان، قشرهای (subaltern) به قول آنتونیو گرامشی. و در این زمینه نمی‌شود از جیمز اسکات (James Scott) نام نیاورد که در پژوهش‌های انسان‌شناسانه ژرفش نشان داده که تاریخ‌نویسی ستم‌کشیدگان، تاریخ‌نویسی شورش‌ها و شورشگران، تاریخ‌نویسی انقلاب‌ها و انقلابیون، در بنیاد بر روایت‌های شفاهی جمعی استوار بوده است.

گفتیم که حافظه‌ی جمعی بیشتر وقت‌ها از حافظه‌ی فردی ساخته می‌شود. حافظه‌ی فردی زندانیان سیاسی - عقیدتی جمهوری اسلامی ایران، چه به شکل شفاهی و چه به شکل کتبی، اکنون بیش از سی و پنج سال است که بیان اجتماعی یافته است. می‌خواهم بگویم از روزی که نخستین زندانیان سیاسی و عقیدتی جمهوری اسلامی ایران به حافظه‌ی فردی خود میدان بروز دادند و زیسته‌های‌شان را در زندان‌های این نظام‌خوکامه‌ی واپس‌نگر بر زبان راندند، بیش‌وکم 35 سال می‌گذرد. با روایت‌های فردی محسن فاضل، پرویز اوصیاء و پروانه علیزاده بود که راه گشوده شد. و سپس با روایت‌های بی‌نامانی که گوشه‌های از یادمانده‌های «دوران محبس» را نوشتند، زمینه‌ی شناخت سازوکار و منطق سیاستِ خشونت جمهوری اسلامی، فراهم آمد. و سپس‌تر و با روایت‌های فردی بسیاری از جان بدربرندگان کشتار بزرگ تابستان - پائیز 1367، رفته رفته حافظه‌ی جمعی ما از آن فاجعه به حافظه‌ای به نسبت همگانی فراروئید. تأکید می‌کنم: بر بنیاد روایت‌های بسیار بوده است و صیقل خوردن آن که اینک «روایت کلان» (Mega-Narrative) **کشتار بزرگ** را در دست داریم. و نباید فراموش کرد که آن روایت‌های فردی تنها در کتاب‌های خاطرات زندانیان سیاسی - عقیدتی پیشین بازتاب نیافته‌است؛ بلکه در گفتگوها و مصاحبه‌ها با پژوهشگران و رسانه‌ها نیز به زبان آمده و همچنین در سخنرانی‌هایی که به مناسبت آن فاجعه‌ی ملی در این سوی و آن سوی آمریکای شمالی و اروپا و استرالیا سال در پی سال برگزار شده است.

همین‌جا از نقش شماری از خانواده‌های زندانیان سیاسی - عقیدتی باید یاد کرد؛ از «مادران خاوران». کار سترگ آن‌ها در بازگویی دیده‌ها و شنیده‌های‌شان (در صف‌های ملاقات، در دیدارهای چند باره با مقامات حکومتی، دادستانی و زندانبانان، در تلاش‌هایشان برای دادخواهی و...) سویی‌هایی از سازماندهی «کشتار بزرگ» را برنمود که بر زندانیان پوشیده مانده بود. پس پاره‌ی دیگری از حافظه‌ی همگانی‌مان را دربارهی آن کشتار، وامدار مبارزه و شهادتِ خانواده‌های زندانیان آن دوره هستیم.

پاره‌ی دیگری از این حافظه‌ی همگانی برگرفته از گفته‌های سران جمهوری اسلامی‌ست در سخنرانی‌ها و گفتگوهای‌شان با رسانه‌ها، نیز نوشته‌ها و سندهایی که جسته و گریخته به دست آمده است. در این زمینه می‌دانیم که مهم‌ترین شهادت را آقای منظری و بیت او در اختیار افکار عمومی گذاشته است. در اینجا باید به متن فتوای آقای خمینی هم اشاره کنیم که گرچه دیرتر به دست رسید، سرشار از ناگفته‌هاست. آن فتوا هم به ما یاری رساند که بتوانیم به یکی از سرچشمه‌های اصلی این جنایت بی‌مانند در تاریخ این روزگاران ایران، راه یابیم.

دریغا که در این میان هنوز شهادتِ مستقیم و محکمی از زندانبانان و پایوران جمهوری اسلامی- چه تواب‌ها و چه زندانبان‌ها- در دست نداریم.

به هر رو این مجموعه، «حافظه‌ی جمعی» زندانیان سیاسی و عقیدتی و خانواده‌های قربانیان به «حافظه‌ی همگانی» نسبت به یک دهه سیاست بی‌رحمی در جمهوری اسلامی ایران شکل داده که نقطه‌ی اوج آن کشتار 1367 است. حافظه‌ی جمعی‌ای که یک چندی‌ست پژوهشگران تاریخ زندان و شکنجه و اعدام را در موقعیتی قرار داده است تا چند و چون سیاست بی‌رحمی جمهوری اسلامی را بررسند و حافظه‌ی جمعی پاره‌ای از جامعه را به حافظه‌ی تاریخی جامعه فرارویانند.

می‌بینیم که واژه‌ی «حافظه‌ی تاریخی» همچون یکی از چهار جزء عنوان سمینار، به دقت برگزیده شده. همین‌جا باید بگویم که ما نمی‌توانستیم پانزده شانزده سال پیش این مفهوم را به شکل درست آن به کار بندیم. به این دلیل ساده که هنوز حافظه‌ی جمعی زندانیان سیاسی- عقیدتی دهه‌ی شصت به «حافظه‌ی ملی» فرا نروبیده بود؛ سهل است که حتا به حافظه‌ی همگانی ایرانیان مهاجر و تبعیدی نیز راه نیافته بود. پانزده شانزده سال پیش، هنوز در مرحله‌ی برداشتن گام‌های پیمودن برای رسیدن به «حافظه‌ی همگانی» در مهاجرت و تبعید بودیم. این گام‌ها با استواری و پیگیری برداشته شد. جنبش مادران خاوران، یادمانده‌های زندانیان سیاسی پیشین (که رفته رفته در میان وجدان‌های آگاه‌جا باز کرد)، یادمان‌های سالانه در بسیاری شهرهای اروپا و آمریکا، پژوهش‌های زندان، بازتاب پژوهش‌ها و نوشته‌ها و گفته‌ها در رسانه‌ها و... زندان دهه‌ی شصت ایران را به پهنه‌ی هنر کشاند (شعر، ترانه، موسیقی، داستان، تئاتر، فیلم، تندیس‌سازی) و بدین‌سان سویی‌های گوناگونی از سیاست بی‌رحمی جمهوری اسلامی در دهه‌ی شصت، در وجدان همگانی ایرانیان خارج از کشور و وجدان‌های بیدار ایرانیان داخل کشور برنشست.

به‌جاست یادآوری کنم که دست‌یافتن به حافظه‌ی تاریخی آستانه‌ی مرحله‌ی مهمی در تاریخ‌نگاری‌ست. یعنی در لحظه‌ی کنونی همسخنی‌ها و هم‌اندیشی‌های ما دربارهی زندان و شکنجه و اعدام در دهه‌ی شصت، هنوز جا دارد که داده‌ها و دریافت‌هایمان را دقیق‌تر کنیم و به ریزه‌کاری‌ها نیز بیشتر بپردازیم. برای این کار به روایت‌های بیشتری نیاز داریم و روایاتی که پا پیش بگذارند و تجربه‌های ویژه‌ی خود را بازگویند. باید تأکید کنم هر چه روایت‌های بیشتری در دست داشته باشیم، بازسازی واقعیت تاریخی دقیق‌تر و هم‌سویی‌تر می‌شود و ژرفنای بیشتری پیدا می‌کند. این نکته دربارهی سندهای جنایت نیز معتبر است. به مثل، ما هنوز بسیاری از اسناد مربوط به ساخت و ساز زندان سال‌های دهشت‌بار 63-1360 را در اختیار نداریم. تا این ثانیه نمی‌دانیم کشتار بزرگ سال 1367 با چه محاسبات و بر بنیاد چه برنامه‌ای سازمان یافت. هنوز نمی‌دانیم برنامه‌ریزان و سازمان‌دهندگان آن که بودند و چگونه آن را به اجرا گذاشتند. هنوز نمی‌دانیم که از این سر دولتی چه کسانی و در چه حدودی خبر داشتند و... هم از این روست که نمی‌توانیم ادعا کنیم تاریخ‌نگاری‌هایمان دربارهی این دوره‌ی زندان جمهوری اسلامی جامع است. اما می‌دانیم که به مرحله‌ی تاریخ‌نویسی سیاست بی‌رحمی دهه‌ی شصت پا گذاشته‌ایم.

این بخش از گفتارم را جمع می‌بندم. «حافظه‌ی فردی»، بُن و بنیاد «حافظه‌ی جمعی»‌ست. از رهگنر بازگویی یادمانده‌ها و روایت فردی‌ست که سره از ناسره تمیز داده می‌شود و «حافظه‌ی جمعی» شکل می‌گیرد و صیقل می‌خورد. با بسیج حافظه‌ی جمعی که تجربه‌ی مشترکی را از سرگذرانده‌اند و بازتابانند آن به گونه‌ها و شکل‌های مختلف است، به ویژه

شکل‌های هنری، که حافظه‌ی همگانی پدید می‌آید. و این آستانه‌ی پاک‌گیری حافظه و یا دقیق‌تر بگوییم، حافظه‌های تاریخی‌ست. (می‌دانیم که هر یک از نیروهای مختلف و گاه متخاصم اجتماعی، حافظه‌ی تاریخی خود را دارند از رویدادهای تعیین‌کننده‌ی اجتماعی. 28 مرداد برای بیشتر مردم ایران کودتا بوده است و برای اقلیتی، "قیام ملی"). «حافظه‌ی تاریخی» زیرمجموعه‌ی مفهوم گسترده‌تری‌ست که آن را «حافظه‌ی ملی» نام نهاده‌اند. «حافظه‌ی ملی» بیشتر وقت‌ها- و نه همیشه- «حافظه‌ی رسمی»‌ست. و به همین خاطر بسیاری از پژوهشگران و تاریخ‌نویسان ترجیح می‌دهند از واژه‌ی «حافظه‌ی رسمی» استفاده کنند. «حافظه‌ی رسمی» در دوران‌هایی، «حافظه‌ی ملی» می‌شود؛ در برش‌های تاریخی که صاحبان قدرت و دستگاه دولت توانسته‌اند با به کارگیری دستگاه ایدئولوژیک دولت، آموزش و فرهنگ و هنر، روایت خود را از یک رویداد تاریخی جا اندازند و آن را در گستره‌ی جامعه رواج دهند. به مثل، برای نسل ایرانیانی که کمی پس از 28 مرداد 1332 به دنیا آمده‌اند، 21 آذر 1325 بیش و کم "روز نجات آذربایجان" فهمیده می‌شد و نه روز سرکوبی خشن و خونین یک جنبش! در چنین وضعیت‌هایی، حافظه‌های تاریخی هستند که بر جدال «حافظه‌ی ملی» با «حافظه‌ی رسمی» سایه می‌افکنند. این جدال پاره‌ی دوم و یا جزء دوم عنوانی‌ست که برنامه‌ی امروز و فردای ما بر خود دارد: حافظه‌ی تاریخی در جدال با سکوت و دروغ.

جدال

اکنون کوتاه بر واژه‌ی جدال درنگ می‌کنم. پیش از آغاز سخن، باز به برگزارکنندگان این گردهمایی دست مریزاد می‌گویم. از واژه‌ی بسیار دقیقی استفاده کرده‌اند.

می‌دانیم جدال که کلمه‌ای‌ست عربی، در فارسی دو معنا دارد. ۱) پیکار جستن، نبرد کردن، ستیزیدن، جنگ و ستیز. معنای دوم آن جدل است؛ گفتگو و بحث است. به گفته‌ی روشنفکر و اندیشمند بزرگ ما، علی‌اکبر دهخدا، «جدال... مجادله، معارضه و گفتگوی‌ست در امری که یکی اثبات و دیگری نفی کند». خُب، آنچه در این سال‌ها روی داده، مگر جز این بوده؟ یک سوی جدال نفی کرده یا به روی خود نیاورده، و سوی دیگر کوشیده است که نشان دهد شکل‌های گوناگون سیاست خشونت و بی‌رحمی را، شکل‌های آزار و اذیت مخالف را، رنج و شکنج دگراندیش و دگرخواه را، کُشت و کُشتار ناسازگاران و نافرمانان را.

بیندیشیم به میزان و گستره‌ی کاری که در این سال‌ها در جدال با سیاست بی‌رحمی جمهوری اسلامی صورت گرفته؛ بیندیشیم به انبوه شعر، ترانه، طرح، نگاره، تندیس، نمایشنامه، فیلم، یادمانده، وصیت‌نامه، داستان و داستان‌واره، پژوهش، تکنوگاری، سمینار، کنفرانس، برنامه‌های سالانه‌ی یادمان کُشتارها که اینک به آئینی سالانه فرارویده و به صورت یکی از روزهای ملی ما درآمد (همچون مهرگان، ۲۸ مرداد، ۱۴ مرداد و...) بیندیشیم به بی‌شمار اکسیون‌های اعتراضی در اینجا و آنجا جهان و ابتکارهای جمعی و فردی در نشان دادن چهره‌ی خشن و ضدانسانی جمهوری اسلامی. پیداست که همه‌ی فرآورده‌ها و کارهای ما کیفیت خوبی نداشته است و برخی سطحی و یا حتا بسیار سطحی بوده‌اند. اما سویه‌ی دیگر واقعیت، کوشش چشمگیری بوده است برای بهتر شدن، اعتلا یافتن، ره به سوی کمال بردن.

جدال ما بُعد دیگری هم داشته است که نباید به آن کم بهاء داد و از کنارش به سادگی گذشت؛ و آن تحول در اندیشه و ارزش‌های اوپوزیسیون پیشروی جمهوری اسلامی بوده است. پاره‌ی بزرگی از زندانیان سیاسی پیشین و خانواده‌های‌شان، و حتا خانواده‌های هنوز داغدار زنان و مردانی که سال‌هاست میان ما نیستند (و هنوز ما چیز زیادی درباره‌ی بازداشت، بازجویی و محاکمه‌ی آن‌ها نمی‌دانیم)، آشکارا و بی‌اما و اگر می‌گویند که نمی‌خواهند آنچه بر سر دل‌بندان‌شان آمده بر سر کس دیگری بیاید؛ حتا بر سر جانمایی که فرزندان آن‌ها را سر به نیست کرده‌اند. آن‌ها آشکارا و بی‌اما و اگر می‌گویند مخالف شکنجه و اعدام هستند و آزار و اذیت زندانی سیاسی و عقیدتی را در هیچ وضعیتی نمی‌پذیرند. مهم‌تر از همه، جا افتادن این اصل است در طیف گسترده‌ی اوپوزیسیون رادیکال جمهوری اسلامی، که ما در پی انتقام‌گیری از حاکمان جنایتکار نیستیم؛ در پی اجرای عدالت هستیم که پیش‌شرط آن حق دانستن و واقعیت و آگاهی از چند و چون جنایت است.

تحول مهم دیگری که روی داده، باور و پایبندی به حقوق بشر است؛ به ویژه حقوق دگراندیشان و دگرخواهان. دفاع از آزادی دین و ایمان مردمان است؛ از سوی بی‌دینان و بی‌ایمانان. دفاع از حق همجنس‌گرایی و حقوق همجنس‌گرایان از سوی دگرجنس‌گرایان است. دفاع از هر گونه سبک زندگی‌ست.

این همه سبب شده که اینک پژواک صدای حق‌خواهی در ایران نیز بهتر شنیده شود. گمان می‌کنم در نتیجه‌ی این کوشش‌ها و بازاندیشی‌ها، که بخش بزرگی از آن در تبعید شکل گرفته است و بخشی در ایران و به پیشگامی جنبش «مادران خاوران»، نه تنها وجدان‌های بیدار جامعه، بلکه بسیاری از مردم نیز به گونه‌ای دیگر به زندان، زندانی سیاسی، اعدام شدگان دهه‌ی شصت و خانواده‌های آنان می‌نگرند و دلسوزی و همبستگی بیشتری نسبت به قربانیان سیاست بی‌رحمی نشان می‌دهند. و از آنجا که جدال تنها در محدوده‌ی فارسی‌زبانان جا خوش نکرده و به فضاهای بین‌المللی نیز کشیده شده، وضعیت در این چند سال گذشته به ضرر حکومت تغییر کرده است. مهم‌ترین بازشناسانده‌ی دوره‌ای که در آن زندگی می‌کنیم شکسته شدن سکوت است. بر این نکته درنگ می‌کنم.

III سکوت

سکوت شکسته شده است؛ هم سکوت دولت و دولتمردان دیروز و امروز، و هم سکوت نسل دیروز و امروز. امید که سکوت دو گروه دیگر نیز رفته رفته شکسته شود: زندانیان سیاسی پیشینی که تاکنون لب به سخن نگشوده‌اند و نیز زندانیان پیشین.

حکومتی‌ها، چه اصلاح‌طلب و چه به اصطلاح اصول‌گرا، نزدیک به سی سال "منافقین" و کمونیست‌ها را آغازگر خشونت جلوه دادند و خود را قربانی توطئه‌ها و تروریسم کور طیف گسترده‌ی ضد انقلاب داخلی و "شیاطین کوچک و بزرگ" نمایانند و در جنگی که با جامعه‌ی مدنی به راه انداختند، مظلوم‌نمایی‌ها کردند. از بیدادگری‌هاشان در زندان‌های کشور، کارخانه‌های تواب‌سازی، شکنجه‌های عهد عتیق و اعدام‌های بی‌حد و حصرشان لام تا کام نگفته‌اند؛ به ویژه از کشتار بزرگ سال 67. آنچه در سه چهار هفته‌ی نخست کشتار بزرگ گفتند و بیشتر در خطبه‌های نماز جمعه، کلیشه‌های ساخته و پرداخته‌ی طراحان آن جنایت بود و هدفش اینکه قربانیان را دستگیرشدگان عملیات "مرصاد" بنمایاند.

اما در این چند سال گذشته که کوس رسوایی‌شان از بام‌ها فرو افتاده و کشتار چند ده هزار زندانی سیاسی و عقیدتی سال‌های دهه‌ی شصت خورشیدی جزئی از آگاهی همگانی گشته، مجبور شده‌اند که سیاستی دیگر در افکنند؛ سیاست سکوت را کنار بگذارند و با استفاده‌ی ابزاری از رسانه‌ها و دستگاه ایدئولوژیکی و تبلیغاتی‌شان، به ویژه فیلم‌های سینمایی، روایت دیگری از جنایت‌هاشان در آن دوران دهشت به دست دهند. به این مسئله بیشتر خواهیم پرداخت؛ در بخش آخر این گفتار.

طرز برخورد جامعه هم به بیدادگرهای حکومت در سال‌های شصت، تا حدودی تغییر کرده است. اگر در دهه‌های شصت و هفتاد مردم درباره‌ی آنچه در زندان‌ها و کشتارگاه‌های حکومتی می‌گذشت کمتر حرف می‌زدند و از کنار بگیر و ببندهایی که پیش چشم‌شان روی می‌داد بی‌اعتنا می‌گذشتند، امروز دیگر چنین نیست. امروز مردم حرف می‌زنند، در همه جا و درباره‌ی همه چیز؛ درباره‌ی سال‌های شصت نیز. اینکه چه می‌گویند و آن سال‌ها را چگونه به خیال می‌کشند و تا چه حد زیر تأثیر روایت حکومتی هستند، بحث مستقل و مهمی است که امیدوارم در جایی دیگر به آن بپردازیم. مهم این است که اینک درباره‌ی آن سال‌ها سخن می‌گویند، کنجاوی نشان می‌دهند، موضع می‌گیرند.

بسیاری از یادمانده‌های زندانیان سیاسی - عقیدتی دهه‌ی شصت را که می‌خوانیم، می‌بینیم از سکوت سنگین جامعه نسبت به سیاست بی‌رحمی حکومت و آنچه در زندان‌ها می‌گذشت، شگفت‌زده بودند و در درد! آن‌ها از خود می‌پرسیدند: آیا مردم از وضعیت ما هیچ خبر ندارند؟ چرا واکنشی در برابر جنون جنایت‌شان نمی‌دهند؟ چرا صدای اعتراض سر نمی‌دهند؟ چرا سکوت پیشه کرده‌اند؟

سکوت جامعه نسبت به بیدادگرهای حکومتی، سبب‌های گوناگون دارد. همه می‌دانیم که عنصر اصلی آن ترس است و بهای سبک یا سنگینی که فرد یا جامعه‌ی معترض باید بپردازد. اما سکوت تنها از سر ترس نیست. جامعه و افراد جامعه به دلیل ناآگاهی و بی‌خبری هم سکوت می‌کنند. جامعه و افراد جامعه به دلیل توازن قوای سیاسی و کفه‌ی سنگین ترازو به سود قدرت حاکم نیز سکوت می‌کنند. بر این نیز باید انگشت گذاشت که هر کجا مخالفت و مخالفان کم‌توانند و حکومت‌ها پُرتوان و افسار گسیخته، جنگ و جدال جامعه با قدرت حاکم بُعدی حساب‌گرایانه پیدا می‌کند (سکه‌ی رایج امروز ایران "هزینه دادن" است و میزان آن). از سوی دیگر جامعه‌ی مدنی در حال کشمکش و چانه‌زنی با دولت سیاسی، میل چندانی ندارد که با گوشه‌ها و زاویه‌های تاریک‌اش روبه‌رو شود. اگر گه‌گاه به سیاهی‌ها و پلیدی‌های دیروز اشاره می‌کند، برای امتیاز گرفتن است تا روشنایی افکنند به واقعیت‌های تلخ و برقراری عدالت. روبه‌رو شدن و رویارویی با گوشه‌های تاریک و سویی

ضد دموکراتیک گذشته‌ای که هنوز با ما هست و از نفس نیفتاده است، حتا در دموکراسی‌ها نیز کار آسانی نیست. چند هفته‌ی پیش که ماجرای شارلاتز ویل Charlottesville در ایالات متحده‌ی آمریکا روی داد و بین فاشیست‌ها و چپ‌گراها درگیری خونینی درگرفت، دیگر جای تردید نبود که بخشی از سفیدپوستان ایالت‌های جنوب ایالات متحد، هنوز و همچنان آمادگی رو در رو شدن با گذشته‌ی نه چندان دور خود را ندارند و نظام برده‌داری سودآوری که رسماً تا جنگ داخلی ادامه پیدا کرد. اما از آنجا که در ایالات متحده دموکراسی معنا و معنی دارد، درگیری مخالفان و موافقان گذشته با بگیر و ببند و زندان پایان نگرفت. درگیری و جنگ خیابانی موج تازه‌ای از بحث و گفتگوی اجتماعی را دامن زد: درباره‌ی برده‌داری، جنگ داخلی 1866 و اینکه قهرمان ملی کیست؟ آنکه در کنار برده‌دار ایستاد و از موقعیت و منافع او دفاع کرد و یا آن سربازان گمنام و نامداری که با ارتش حکومت برده‌داران درآویختند. گونه‌ای دیگر از این جنگ و دعواها و مناظره‌ها را در فرانسه‌ی پس از پیروزی بر فاشیسم، اسپانیای پس از فرانکو، پرتغال پس از سالازار، اندونزی پس از سوکارنو نیز دیده‌ایم؛ و در این یک سال گذشته در کانادا و اوج گرفتن بحث و بررسی‌های بی‌پایانی که سفیدپوستان نسبت به بومیان روا داشتند. می‌خواهم بگویم که آئینه گرفتن در برابر گذشته نه کاریست سهل و نه کار هرکس. به زیر پرسش بردن روایت حاکم درباره‌ی پلشتی‌های دیروز و امروز که همه جا و همواره هوادارانی نیز داشته و با از پرده بیرون افتادن رازها توأمان بوده، دلآوری و آگاهی می‌خواهد و زمان می‌برد. از خودگذشتگی هم می‌خواهد؛ از جمله به این دلیل که پای پدران و مادران و خود ما نیز در میان است؛ چرا در سمت ستمگر بودند؟ یا با سکوت مصلحت‌آمیز، کار ستمگر را آسان ساختند و راه را برای ستمگری‌های بیشتر، هموار. ماجرای شارلوتزویل از هر سو که به آن بنگرید، جای درنگ دارد. از 1968 تاکنون جنبش نیرومندی- با فراز و فرودهایش البته- در ایالات متحده در جریان بوده برای اعاده حیثیت سیاه‌پوستان و از میان برداشتن نشانه‌ها و نمادهای واپس‌مانده‌های فرهنگ برده‌داری. و اینک پس از نیم قرن ببینید کجای کار هستیم و همچنان باید فریاد بز نیم‌زندگی سیاه پوست به حساب می‌آید (Black life matters)!

واقعیت تلخ این است که «فراموشی» مفریست برای فرار از واقعیت‌های تلخ و شرم‌آور، و پلیدی‌ها و پلشتی‌های فردی و جمعی‌مان. بیهوده نیست که هگل می‌گوید: یکی از خوشبختی‌های بشر فراموشیست... چه فرد اگر نتواند فراموش کند، بار سنگین زندگی را سخت تواند کشید. زندگی آنقدر دردناک است و مسائل جامعه و جهانی که ما در آن می‌زیسیم، آنقدر آزاردهنده، که مغز و حافظه به طور طبیعی میل به «فراموشی» پیدا می‌کنند. از «فراموشی گزینشی» سخن نمی‌گویم؛ «فراموشی طبیعی» را مد نظر داریم. در این مورد نیز اجازه دهید گفته‌ی دهخدا را بیاورم: «فراموشی طبیعی و لزوم آن. باید دانست که فراموشی بر دو گونه است. یا طبیعیست و یا غیر طبیعی. و آن‌ها با هم فرق کلی دارند. فراموشی طبیعی برای ذهن از ضروریات اولیه به شمار می‌رود. زیرا اگر نفس قادر نبود به اینکه قسمتی از جریانات و حالات خود را به طور موقت یا دائم مورد غفلت قرار دهد، همواره در زیر بار مترکم کیفیات کلی و جزئی بی‌شمار و پیچیده و مغشوش به سر می‌برد و نمی‌توانست هیچ عمل مهمی انجام دهد.»¹

این «فراموشی طبیعی» است که با «فراموشی گزینشی» که از آن سخن گفتیم متفاوت است. آری ما در این که چه چیزهایی را به یاد بیاوریم، در چه حد بیاوریم، چگونه به یادآوریم، «عاملیت» (Agency) داریم. نیز در اینکه چه چیزهایی را، چه روندهایی را، چه گفتار و کرداری را به دست فراموشی بسپاریم.

IV دروغ

وقت آن است که به جزء چهارم عنوان گردهمایی بپردازیم: دروغ.

از آن هنگام که سکوت جامعه شکست و حاکمان هم به ناگزیر سکوت خود را شکستند، تدوین روایتی دیگر از کُشتارهای دهه‌ی شصت، به ویژه **کُشتار بزرگ** سال 67، دستور روز حکومت گشت. تاریخ دقیق این امر و چگونگی تصمیم‌گیری درباره‌ی آن را هنوز نمی‌دانیم. اما این را می‌دانیم که در 18 مرداد 1395، آقای احمد منتظری، فرزند آیت‌الله حسینعلی منتظری، نوار صوتی گفتگوهای 24 مرداد 1367 پدرش را با ابراهیم رئیسی معاون دادستان، مصطفی پورمحمدی نماینده‌ی اطلاعات اوین، مرتضی اشراقی دادستان تهران و حسینعلی نیری حاکم شرع، علنی کرد. این را نیز می‌دانیم که یک هفته پس از آن گام سنجیده، یعنی در 25 مرداد، در واکنش به آن نوار صوتی تکان‌دهنده که به شکلی گسترده در جامعه

¹ علی اکبر دهخدا، لغتنامه، موسسه‌ی انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، بهار 1373، ص 7506

بخش شد، رئیس قوه قضائیه، صادق لاریجانی، از «همه‌ی دوستداران انقلاب و امام (ره)، همچنین بیت مکرّم حضرت امام (ره)» خواست که «به میدان بیایند و این نغمه‌های شیطانی را در هم شکنند.» در همان گفتار بود که هشدار داد به "برخی‌ها" که «راه کج می‌روند و اکنون حرف‌های عجیب و غریب می‌زنند و ادعای پوزش‌خواهی از کسانی را دارند که فرزندان‌شان به خاک و خون کشیده شده‌اند.» و باز در همان سخنرانی بود که برای نخستین بار "منافقین" دبروز را بدتر از داعش این زمان خواند و اعلام داشت: نباید اجازه داد که «تاریخ تحریف، و فجایع منافقین فراموش شود».² گفتی‌ست درباره‌ی نیروهای ملی، دموکرات و چپ‌گرا که پاره‌ی بزرگ زندانیان و اعدام شدگان دهه‌ی شصت بودند، لام تا کام نگفت و تنها و تنها از "منافقین" گفت و «جنایت‌های آن گروهک».

همین جا بگویم که تز «مجاهدین بدتر از داعش» را نخستین بار آقای مصطفی تاجزاده اصلاح‌طلب پیش کشید؛ کمی پس از آزادی از زندانی که به جرم همراهی با «سب‌ها» کشیده بود:

«من اندیشه، راهبرد و روش‌های تشکیلاتی فرقه‌ی رجوی را چنان فاشیستی و غیرانسانی می‌بینم که فقط با داعش قابل مقایسه است... من همچنین نقش و سهم سازمان مجاهدین خلق را در سوق دادن جمهوری اسلامی به کاربرد خشونت، استراتژیک می‌دانم. رجوی با توهم کسب انحصاری و خشونت‌بار قدرت، تروریسم گسترده و بی‌سابقه‌ای بر مپهن ما تحمیل کرد و با قتل هزاران انسان بی‌گناه، از دولتمردان آزادی‌خواه و قانون‌گرا مانند دکتر بهشتی و باهنر تا شهروندان عادی در حد کاسبان محل، آن هم تنها به دلیل اعتقاد به جمهوری اسلامی و رهبری فقید آن، سیاست‌ورزی قانونی را تا حد زیادی به محاق برد... با وجود همه‌ی این مسائل محاکمه‌ی مجدد زندانیان را در سال 67 و اعدام گروهی آنان را نقض موازین حقوقی و قانونی کشور به شمار می‌آورم... حاکمیت می‌تواند با... حلالیت طلبی از بازماندگان و اصلاح سازوکار قضایی... زخم ناشی از این اعدام‌ها را التیام بخشد.»³

بگذریم و به پی‌آیند گفته‌های صادق لاریجانی نگاهی بیندازیم گذرا. بدیهی بود ست که «بیت امام» و «دوستداران امام راحل» لیبک‌گویان به میدان بیایند و علنی کردن نوار صوتی گفتگوی آیت‌الله حسینعلی منتظری را محکوم کنند و حتا آن را ساختگی بخوانند. شماری از حضرات همچون سید حسن خمینی و اکبر هاشمی رفسنجانی، محمد علم‌الهدی، محمد محمدی ری‌شهری، محمد جواد منتظری (دادستان کل انقلاب) برآن بودند که بحث درباره‌ی این راز دولتی باید هرچه زودتر پایان پذیرد و هم از این رو تا حد ممکن کوشیدند که با کلی گویی قضیه را درز بگیرند. شماری دیگر همچون سردار محمد رضا نقدی و مصطفی پورمحمدی وزیر دادگستری آقای روحانی، موضعی تهاجمی برگزیدند و به تکرار حرف‌های لاریجانی برآمدند. «منافقین، تبهکار روزگار هستند و امروز نمونه‌ی روشن آن‌ها داعشی‌ها هستند که در قساوت و خونریزی به صغیر و کبیر رحم نکردند؛ به طوری که همه‌ی افراد در ترس قساوت آن‌ها بودند.»⁴ انگشت‌شماری نیز چون علی مطهری، پاسخ به «سؤال‌ی که برای برخی از اذهان ایجاد شده‌است» را خواستار شدند. با مقدمه‌چینی‌ای این چنین:

«انحرافات فکری و جنایات بزرگ منافقین بر همه روشن است و گروه فرقان هم که شخصیتی به عظمت آیت‌الله مطهری را به شهادت رساند، شاخه‌ای از منافقین بود. محل بحث این است که با توجه به اینکه از نظر اسلام و در حکومت اسلامی حتا به چنین جانمایی و طرفداران آن‌ها نیز نباید ظلم شود، آیا شایعاتی که درباره‌ی اتفاق سال 67 درباره‌ی نحوه‌ی اجرای حکم اما (ره) گفته می‌شود، صحت دارد یا خیر؟»⁵

می‌بینیم که آقای مطهری با «حکم امام» مشکل ندارد، با «نحوی اجرای حکم» مشکل دارد. به همین دلیل هم توانست به جناب حجت‌الاسلام آقای پورمحمدی دامت برکاته، وزیر محترم دادگستری «بنویسد:

² صادق لاریجانی، جنایات مجاهدین تطهیرشدنی نیست، خبرگزاری فارس، 95/5/25

<http://www.farsnews.com/printable.php?nn=13950525000961>

³ مصطفی تاجزاده، از خانواده‌های اعدام‌شدگان 67 پوزش می‌طلبیم، پنجشنبه 23 شهریور 1396، <http://zeitoons.com/15639>

⁴ مصطفی پورمحمدی، گویا نیوز، شنبه 6 شهریور 1395، <http://news.gooya.com/politics/archives/2016/08/216726.php>

⁵ گویا نیوز، شنبه 6 شهریور 1396

«جناب‌عالی که همراه آقایان رئیسی، نیری و رازینی در متن این قضیه بودید باید ضمن توضیح ماجرا، یا می‌فرمودید این شایعات به هیچ‌وجه صحت ندارد، یا می‌فرمودید ممکن است قصورهایی هم صورت گرفته باشد که در صورت اثبات از خانواده‌ی آن‌ها عنرخواهی و جبران خسارات خواهد شد.»⁶

در این میان مصطفی تاجزاده نیز همچون سخنگوی جناحی از اصلاح‌طلبان حکومتی از فرصت بهره جست و در حالی که مواضع گذشته‌اش را درباره‌ی «فرقه‌ی رجوی... که فقط با داعش قابل قیاس است» بازمی‌گفت، حکایتی برساخت که پیشتر شنیده نشده بود و گویی کشف اسرار بود:

«... مهندس موسوی می‌گوید هم خود او در همان زمان نخست‌وزیری و هم رئیس‌جمهور وقت آیت‌الله خامنه‌ای با این روش اعدام به شدت مخالفت کردند؛ اگر چه وقتی متوجه ابعاد فاجعه شدند که کار از کار گذشته بود.»⁷ خواهیم دید که جان‌مایه‌ی این حکایت یکی از فصل‌های روایت تازه‌ی حکومت گشت درباره‌ی کشتارهای دهه‌ی شصت. به هر رو، آیت‌الله خامنه‌ای وارد میدان نشد، موضعی در علن نگرفت و بحث و فحص حکام درباره‌ی سیاستِ خشونت در دهه‌ی شصت در پایان تابستان 1395 فرو مُرد. او 14 خرداد 1396 (بیست و هشتمین سال‌مرگ آیت‌الله خمینی) را برای اعلام همگانی خط رسمی و داستانی روایت حکومت درباره‌ی کشتارهای سال‌های شصت، برگزید:

«دهه‌ی شصت یک دهه‌ی مظلوم و در عین حال بسیار مهم و سرنوشت‌ساز در تاریخ انقلاب اسلامی‌ست که متأسفانه ناشناخته مانده و اخیراً هم به وسیله‌ی برخی بلندگوها و صاحبان آن‌ها مورد تهاجم قرار گرفته است... تروریست‌های مورد حمایت قدرت‌ها در دهه‌ی شصت هزاران نفر از آحاد مردم و مسئولان را به شهادت رساندند که در میان آن‌ها از کاسب معمولی تا جوان فعال سیاسی و شخصیت‌های بزرگ دیده می‌شوند... البته دهه‌ی شصت، دهه‌ی افتخارات بزرگ و دهه‌ی مبارزه با تجزیه‌طلبی‌ست که ملت ایران به ویژه جوانان با ایستادگی محکم خود در این دهه توانستند بر همه‌ی توطئه‌ها و دشمنی‌ها پیروز شوند... کسانی که اهل فکرند، اهل تأملند راجع به دهه‌ی شصت قضاوت می‌کنند مراقب باشیم تا در دهه‌ی شصت، جای شهید و جلاذ عوض نشود؛ زیرا ملت ایران در دهه‌ی شصت مظلوم واقع شد و به دلیل اینکه تروریست‌ها و منافقین و پشتیبان‌های آن‌ها به امام و ملت ایران ظلم و خبثات کردند، ملت در موضع دفاع قرار گرفت و در نهایت پیروز شد...»⁸

پشت‌بند این رهنمودها نیز در روز 24 تیر 1396 نمایان شد؛ درست یک ماه پیش از سالگرد علنی شدن نوارهای صوتی آیت‌الله منتظری. در آن روز خبرگزاری مهر وابسته به سازمان تبلیغات اسلامی به ناگهان خبری داد که پنج ماه از عمر آن گذشته بود. خبر این بود که در روز یکم اسفند 1395، یک هفته پس از پایان جشنواره‌ی فیلم فجر، دست‌انکاران بهترین فیلم آن جشنواره، ماجرای نیمروز که سیمرغ بلورین گرفت، نزد "رهبر معظم انقلاب اسلامی" می‌روند و «ایشان ضمن تقدیر عوامل این اثر نظراتشان را درباره‌ی فیلم بیان فرمودند»:

«این فیلم بسیار خوب بود. همه‌ی اجزاء فیلم عالی بود. کارگردانی عالی بود. بازی‌ها عالی، قصه عالی بود. فیلم خوش‌ساخت بود... آن روزی که این قضیه (محاصره‌ی منزل موسی خیابانی) اتفاق افتاد، من محضر امام (ره) بودم. بچه‌ها آمدند و گفتند، از جمله همین آقای سیف‌الهی، آمدند و گفتند که قضیه تمام شده. آمدند که به امام گزارش بدهند. با دیدن فیلم، شیرینی آن روز تکرار شد... انشالله یک کاری هم برای آقای لاجوردی بکنید. ایشان از آن شخصیت‌هایی‌ست که شایسته است برای‌شان کار انجام شود. در این فیلم بود اسمش بود لاجوردی. اما لاجوردی کسی‌ست که قبل از انقلاب ما به او می‌گفتیم مرد پولادین. فیلم خیلی خوب بود، خیلی عالی بود.»⁹

به فیلم ماجرای نیمروز در اینجا نمی‌پردازم و تنها به طرح دو نکته بسنده می‌کنم:

⁶ همان

⁷ سایت خبری تحلیلی زیتون، 24 مرداد 1395، <http://zeitoons.com/15639>

⁸ خبرگزاری فارس، 14/03/1396، <http://www.farsnews.com/13960314000804>

⁹ نظر رهبر معظم انقلاب اسلامی درباره فیلم "ماجرای نیمروز/1072" <http://www.irdc.ir/fa/news/1072>

1) فیلم‌نامه‌ی *ماجرای نیمروز* بر پایه‌ی گزارش‌ها و برگه‌های بازجویی موجود در مرکز اسناد انقلاب اسلامی نوشته شده است (از پایان تابستان تا آذر 1395) با حضور دائم اعضای این مرکز از آغاز تا پایان فیلم‌برداری (آذر تا بهمن همان سال)¹⁰

2) این فیلم‌نامه چندان از راستی و درستی تهی‌ست که حتا جناحی از اصلاح‌طلبان حکومتی را نیز به فریاد و فغان آورد؛ همان‌ها که پیشتر *گرد سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی* آمده بودند و در سیاست‌گذاری و پیشبرد عملی سرکوب‌های دهه‌ی شصت نقشی به سزا داشتند.¹¹

اینکه گفته‌ی رهبری جمهوری اسلامی را درباره‌ی *ماجرای نیمروز* پنج ماه مسکوت نگه‌داشتند و درست در آستانه‌ی سالگرد علنی شدن فایلهای صوتی آیت‌الله منتظری آن را فاش ساختند، نشانه‌ی برنامه‌ریزی از پیش دستگاه امنیتی و دفتر تبلیغات انقلاب اسلامی برای سمت و سو دادن به دور تازه‌ی بحث و فحص‌ها بود و جا انداختن روایت تازه‌ی‌شان، یا دقیق‌تر، روایت دروغین‌شان از چند و چون کشتارهای دهه‌ی شصت. روایتی که چند سرفصلش را در ماه‌های تیر و مرداد 1396 در نشریه‌های‌شان خواندیم و خط داستانی‌اش را آیت‌الله خامنه‌ای در 14 خرداد ماه همین سال علنی ساخته بود. می‌کوشیم سرفصل‌های اصلی روایت تازیشان را از کشتار دهه‌ی شصت به دست دهیم؛ تا حد ممکن البته. چه این روایت تازه هنوز به پختگی و پایان نرسیده است.

سرفصل اصلی روایت تازه‌ی حکومتی، تمرکز مطلق بر "منافقین" است. به این ترتیب که *سازمان مجاهدین خلق* سال‌های 1357 تا 1363 را بسی بزرگ‌تر و قدرتمندتر از واقعیت وجودی‌اش جلوه می‌دهند. سرشت و بودوباش آن روزش را نیز قلب می‌کنند و آن را از جنس داعش وامی‌نمایند: ددمنش، جنایت‌پیشه و واپس‌مانده. اما هر کس که آن سال‌ها را زیسته یا برسیده باشد، به خوبی می‌داند که مجاهدین آن سال‌ها نه نیروی محوری اپوزیسیون بودند و نه ددمنش و جنایت‌پیشه، نه واپس‌مانده‌تر از حزب جمهوری اسلامی به رهبری ماکیاولیستی چون آیت‌الله بهشتی و حزب‌اللهی‌های پیروی آیت‌الله خمینی. راست این است که *مجاهدین خلق* سال‌های 57 تا 60 منتقد نیکخواه و مسالمت خوی جمهوری اسلامی بودند؛ نه مخالف انقلابی و سازش‌ناپذیر این حکومت خودکامه که همه‌ی مؤلفین‌اش (جبهه‌ی ملی، حزب ملت ایران، جاما، نهضت آزادی و ابوالحسن بنی‌صدر و هوادارانش) را یک یک از صحنه خارج کرد و به نابودی طیف مخالفان اصولی جمهوری اسلامی کمر بست.

دومین نکته در ساخت و پرداخت روایتی تازه در توجیه کشتار تابستان- پائیز 1367، مجرم جلوه دادن و پرونده ساختن برای زندانیان سیاسی و عقیدتی‌ست که پس از محاکمه در *دگاه‌های صحرائی* و گرفتن حکم‌های میان مدت و بلند مدت، دوران محکومیت خود را می‌گذراندند. در این زمینه، آنچه وزیر پیشین اطلاعات، علی فلاحیان اظهار داشت، دارای اهمیت بسیار است. او در گفتگویی با *روزنامه‌ی دولتی ایران* از "شورش زندانیان" داد سخن داد که هرگز و هیچ‌کس درباره‌ی آن آگاهی نداده است:

«پس از شکست منافقین در عملیات مرصاد [فروغ جاویدان] اعضای آنان در زندان شورش کردند. بحث بود چه آنانی که اعدامی بودند و چه آنانی که حکم اعدام نگرفتند، اعدام شوند. نظر امام این بود که چرا نگه‌شان داشتید؟ این‌ها که همین الان که در زندان هستند می‌گویند: اگر ما را رها کنید با شما می‌جنگیم. امام فرمود: دست کم آن‌هایی که این حرف را می‌زنند و سر موضع‌شان هستند، اعدام کنید... قرار شد گروهی سه نفره از وزرات، یعنی از قاضی‌ها نظارت کنند که اگر کسی قابل عفو است، اعدام نشود. این گروه کارش این بود، نه اینکه حکم اعدام بدهد. مدام می‌گویند حکم اعدام را این سه نفر دادند... حکمش را قبلاً صادر کرده بودند... خُب آن‌ها آدم گُشته بودند. حکمشان این بود. اصلاً محارب بودند.»¹²

¹⁰ رضوی: جرقه اولیه "ماجرای نیمروز" در "مرکز اسناد انقلاب اسلامی" بود، <https://www.tasnimnews.com/fa/news/1395/11/19/1321146>

¹¹ آنگاه کنید به *اندیشه پویا*، شماره‌ی 41، نوروز 1396، تهران، صص 145 تا 155؛ نیز به تاریخ ایرانی، *ماجرای نیمروز نیمی از حقیقت را نگفته*، هاشم آعاجری: <http://www.tarikhirani.ir/fa/news/30/bodyView/5819>

¹² علی فلاحیان، *روزنامه‌ی دولتی ایران*، سه‌شنبه 27 تیر 1396، <http://www.iran-newspaper.com/?nid=6546&pid=21&type=0>

سه دیگر اینکه در روایت تازه‌ی حکومت درباره‌ی کشتار سال شصت، نیروی اصلی سرکوبگر، جناحی از اصلاح‌طلبان حکومتی قلمداد شده‌اند؛ همان‌ها که پس از رویداد سال 1388 مورد غضب قرار گرفتند، به زندان افتادند و یا از ایران گریختند. آنچه حاج اکبر براتی، از مسئولان بخش اطلاعات سپاه پاسداران درباره‌ی برخی از آنان گفته، بازشناساننده است:

«امثال [محسن] آرمین‌ها بعدها جذب بهزاد نبوی شدند و آن پیشینه‌ی بدشان باعث شد تا وقتی به طور مثال بازجو انتخاب شوند فکر کنند اصولاً بازجویی همان اصولی‌ست که ساواک در رژیم سابق پیاده کرده و باید با شدیدترین رفتار با متهمان برخورد کنند و بی‌محابا از قدرت استفاده کردند. همین رفتار این‌ها باعث شد که متأسفانه برخی متهمان و خانواده‌های‌شان به دشمنان قسم‌خورده‌ی نظام تبدیل شوند و در این سال‌ها از هیچ اقدامی نسبت به ضربه زدن به نظام دریغ نکنند... صادق نوروزی، [فیض‌الله] عرب‌سرخی، [ابوالفضل] قدیانی و امثالهم بودند که در اوایل انقلاب بازجو شدند و تخلفات زیادی کردند...»¹³

کشف شهود چهارم بحث و فحص‌های این دوره که آه از نهاد هر شهروند ایرانی آن روزگاران برمی‌آورد، «رحمانیت و رأفت و انسانیت» بی‌حد و مرز حضرات است نسبت به دشمنان انقلاب و داعشیان! دو نمونه از دروغ‌پردازی‌های‌شان را می‌آوریم. یکی را از زبان حاج براتی و دیگری را از قول نخستین وزیر سپاه پاسداران، محسن رفیق‌دوست:

«یک جاهایی ما ممکن است به خودمان ظلم کرده و در حق یکدیگر کوتاهی کرده باشیم. ولی در حق دشمنان انقلاب هیچ‌گونه ظلمی روا نشده؛ چرا که بیشترین دلیل توسعه‌ی تروریسم، نفاق، و اشکال دیگرش رحمانیت انقلاب بوده است...»

در مأموریت‌هایی مانند گیلان و شمال... مردم آمدند گزارش دادند که بسیجی‌ها را کشتند، زدیدند، پوست سرشان را کردند و سرشان را کنار جاده انداختند... وقتی شما این اخبار را می‌شنیدید، باید تصمیم می‌گرفتید. یک تصمیم می‌توانست تصمیم مارکسیستی باشد. تانک و هلی‌کوپتر بیاورید، برویم بزنی و اصلاً جنگل را صاف کنیم. حالا سی چهل نفر تروریست کشته می‌شد. اما این تفکر اسلامی نبود... ما حتا قرار نیست یک درخت را بی‌دلیل بیاندازیم. یک حیوان جنگلی و وحشی را بکشیم. ما باید بدانیم با چه کسی کار داریم. این‌ها را شناسایی کنیم تا برای‌شان برنامه‌ریزی کنیم. البته ما خودمان در سپاه حتا یک سیلی هم به یک نفر نزدیم. من خودم در جریان ضربه به منافقین در جنگل‌های شمال نگذاشتم حتا خون از دماغ یک نفر بریزد...»¹⁴

و اینک افسانه‌ای دیگر از زبان محسن رفیق‌دوست که روایت آقای تاجزاده را به یاد می‌آورد:

«روز پس از واقعه‌ی هفتم تیر به جماران رفتم. مرحوم ربانی املشی را دیدم که به شدت گریه می‌کرد. از او سؤال کردم تو چرا این همه گریه می‌کنی؟... گفت: قرار بود ما با هم برویم به جلسه‌ی حزب [جمهوری اسلامی]. اما قبل از رفتن به دفتر حزب [مرحوم بهشتی] گفت: شنیده‌ام به بچه‌های ما در زندان اوین سخت می‌گیرند. تو به جای اینکه به محل حزب بیایی، به اوین برو و ببین وضعیت چگونه است...»¹⁵

در ادامه، رفیق‌دوست به نمایاندن "رأفت و انسانیت" خامنه‌ای می‌نشیند:

«یک روز مقام معظم رهبری که آن زمان هنوز نماینده‌ی امام در وزارت دفاع بودند، من و محسن رضایی را به منزل خود دعوت کردند تا بین ما و سازمان مجاهدین التیام برقرار کنند. من که رفتم دیدم از سمت مجاهدین هم محسن رضایی برادر رضایی‌های معروف سازمان آمده بود. با آقا بحث کردم و متقاعدشان کردم که این کار را نکنید. این‌ها دنبال منافع خودشان هستند. در کل رأفت مسئولین ما نسبت به آن‌ها و تلاش برای جذبشان وجود داشت...»¹⁶

معنای درست و دقیق این قصه‌واره سیاسی را که محسن رفیق‌دوست کوشیده در هاله‌ای از ابهام فروبرده است، در جایی دیگر باید شکافت. نکته‌ی باریک‌تر از مو اما تدبیر و تمهید تازه‌ی آقایان است برای اینکه خود را نرم‌خو و رحیم بنمایانند و غیرخود را تندخو و بی‌رحم.

¹³ اکبر براتی، ده‌می 60 یک دهه یک قرن، خبرگزاری تنسیم، 13 شهریور 1396، <https://www.tasnimnews.com/fa/news/1396/06/13/1438832>

¹⁴ براتی، پیشین

¹⁵ محسن رفیق‌دوست، <https://www.mehnews.com/news/4032488>، 96/4/27

¹⁶ پیشین

«رحمانیت و رأفت و انسانیت» همچون پایه‌ی چهارم روایت تازه‌شان از دهه‌ی شصت بعید است که در حافظه‌ی جمعی جامعه برنشیند. اما حاکمان جمهوری اسلامی از این افسانه‌پردازی‌ها و قصه‌سازی‌ها دست نخواهند شست و خواهند کوشید که با نیرنگ و بند، چهره‌های دیگر از سران و پایوران نظام خودکامه‌شان ارائه دهند و تبهکاری آن سال‌های سیاه را به حساب داعش ایرانی آن زمان و «تروریست‌های مورد حمایت قدرت‌ها» بگذارند. نباید فراموش کرد که در آغاز راه ساختن و پرداختن روایت دروغین تاره‌ای هستند که نیاز به پایه‌های گوناگون دارد و شاخ و برگ‌هایی که در ماه‌های آینده سبز می‌شود.

وظیفه‌ی اصلی ما اما افشای دروغ و پرده‌گشایی نیست. ما در پی درک چند و چون واقعیت تاریخی هستیم و دست یافتن به ریز ریز سیاست بی‌رحمی در دهه‌ی شصت. به قول لین نوک (Lynn Novick) همکار کن برنز (Ken Burns) کارگردان بزرگ سینمای تاریخی، که همین چندی پیش فیلم ده پاره‌ی هرزه ساعت‌شان را درباره‌ی جنگ ویتنام به پایان رساندند:

«افت دارد و فروکاهنده است که دائم بگوییم دروغ گفته‌اند، دروغ گفته‌اند. در این شکی نیست که دروغ گفته‌اند. اما کاری که ما می‌خواهیم واقعاً انجام دهیم، نشان دادن آن چیزی است که رخ داده.»¹⁷

امیدوارم توانسته باشم بر چهار پاره‌ی عنوان این نشست درنگی کرده باشم و به سهم خود زمینه‌ی بحث‌هایی ژرف‌تر و جامع‌تر از این دیباچه را چیده باشم.

¹⁷ نیویورک تایمز بین‌المللی، 15 سپتامبر 2017